

گرفتناریهای قائم مقام در کرمان ویزو

-۲۷-

لابد ، دفاع من از وزیران ، این حرف را پیش آورده است که دفاع از آدمی مثل شمس الدین محمد صاحب دیوان که در دولت گیخاتو (۶۹۳ هـ / ۱۲۹۳ م.) ، دارائی او را حساب کردند ، حاصلات املاک او در سال ، از سه هزار هزار و ششصد دینار زیادت آمده (۱) لابد نتیجه آنست که من باستانی پاریزی ، به چند تا ازین سه میلیون ونیم سکه طلای صاحب دیوان «زیر جلکی» دست یافته ام ، یا اینکه یکی از کتیز کان کولی روزگار بهرام گور را ، «دیماس» (۲) یا «داست روشن» (۳) وزیر او ، به خدمت مخلص فرستاده است که حاضر شده ام از اهل ظلم و - به قول مازندرانی ها - «ظالم پهلوها» دفاع کنم .

اصلا باید عرض کنم که درین بحث ، بنده هرگز نخواسته ام بگویم که همه وزیران مردمانی خوب و مشاورانی پسندیده بوده اند ، من اگر از بوزرجمهر تعریف کردم برای این بود که لابد به مشورت او بوده است که انوشیروان «... چند کس را از جزیه (مالیات سرانه) معاف و مسلم داشت ؛ اول اهل بیوتات ، دوم طایفه زنان ، سیم کتاب و اهل علم - از طلبه و حفاظ و غیر آن - ، چهارم جمعی که به اسم خدمتکاری پیش دیگران باشند و خدمت ایشان کنند ، پنجم هر آنکه سال او به بیست نرسیده باشد و یا از پنجاه گذشته باشد ، ششم از طایفه درویشان (یعنی فقراء) از عجزه و مساکین ، هفتم جمعی که به سبب و علت و مرض از جای بر نتوانند

۱- تحریر تاریخ و صاف ، آیتی ، ص ۳۳ ، ابن بقیه وزیر عزالدوله دیلمی هم که بر سردار رفت . در ماه هزار من شمع می سوزاند (تاریخ تمدن اسلام جرجی زیدان ، ترجمه علی جواهر کلام ج ۵ ص ۱۶۰) .

۲- بر طبق ضبط روضه خلد

۳- بر طبق ضبط سیاستنامه

خواست - و آن چنان کسی را «زمینی» می گویند - و مانند آن از کور و شل و مفلوج ...» (۱)
 خوب توجه بفرمائید که چه طبقات و سیمی درین مملکت ازین فرمان استفاده کرده اند ؟
 دفاع من از چنین کسانی بود، نه از وزیرانی مثل «دیماس» یا راست روشن، که به روزگار
 بهرام گور به پادشاه توصیه می کرد و بقول امروزیها کنسی (Conseille) می داد که ... رعیت
 بی ادب گشته است - از بسیاری عدل، دلیر شده اند، و اگر مالش نیابند ترسم که تباهی
 پدید آید» (۲).

من هیچوقت، روزگار بهرام را دوران شکفتگی اقتصادی ساسانی نمی دانم، هر چند
 «زمان او، زمان عیش و طرب بود، اهل صنعت تا نیم روز به عشرت مشغول بودند و نیمه
 دیگر به کار خود، کار مطربان و اسباب طرب رواجی عظیم گرفت، چنانکه کمتر مطربی
 روزی به صد درم قانع نشدی» (۳). این تجمل و تمیش و عدم تعادل تنظیم ثروت، خطرش

۱ - تاریخ قم، تصحیح سید جلال طهرانی ص ۱۷۹، لابد می فرمائید، وقتی این همه
 آدم - یعنی بیش از دو ثلث از مردم یک مملکت از یک مالیات خیلی روشن - یعنی مالیات نفس
 کشیدن - معاف شده اند، پس جبران درآمد از دست رفته دولت را از چه راه می کرده اند؟ بنده
 حدس می زنم، از آنجا که مثلاً انوشیروان شخصاً سفری به کرمان می کند، و در آنجا صحبت از
 کمبود بودجه ساختن سد باب الابواب قفقاز پیش می آید، آذرماهان، حاکم ثروتمند کرمان
 می گوید ... به شکرانه تشریف فرمائی حضرت اقدس در منزل کمترین بندگان، آنقدر زر
 و سیم ارسال اردوی کیوان شکوه بدارم تا کار بند به اتمام رسد، [و سپس] آنقدر تنخواه
 فرستاد که ازمصرف سد زیاده آمد... [و باز] هزاربند والی فارس نیز تاسی به شاه کرمان نموده
 چندین وقرطلا وقره ایفاد حضور شاهنشاه ایران کرد ووقتی رسید که کار سد از مال کرمان
 به سامان رسیده بود، برحکم انوشیروان از مال فارس بنای شهر استرآباد کردند» (تاریخ
 کرمان ص ۲۱۵).

گمان من آنست که این بخشش بی کران هم در جواب یک «از کجا آورده ای، جدی و
 یک «من این» بی تعارف، و در جواب سؤالی از نوع سؤال شیخ عطار حاصل شده باشد که
 فرمود:

این همه ملک و ضیاع و کار و بار
 مادرت از دوک رشتن گرد کرد ؟
 کاین زمانت جمع شد ای بختیار
 یا پدر از دانه کشتن گرد کرد ؟
 و گرنه مگر ممکن بود بدون یک نوع «مصدره بالاختیار»، دهان دهها هزار مزدکی
 را - فقط با دوغاب گچ - به هم آورد ؟

۲ - سیاستنامه، چاپ جیبی ص ۲۵

۳ - تاریخ گزیده ص ۱۱۲، هیچوقت نباید این جور و لخرچی ها را مقیاس شکفتگی
 اقتصادی دانست. در دوره شاه سلیمان هم ۱۲ هزار فاحشه رسمی در اصفهان بود، و خانمی در
 اصفهان بود که ۱۲ تومان می گرفت و خانه اش به خانه ۱۲ تومانی معروف شده بود (سیاست
 و اقتصاد عصر صفوی ص ۲۲۹).

شکفتگی اقتصادی آنست که درعین تولید بیشتر، توزیع عادلانه تر هم در کار باشد.

اینست که وقتی حادثه‌ای پیش آید ، اوضاع و احوال چنان میشود همان مردمی که برائس درآمد نامتعادل حاضر بودند به کمتر مطربی روزی صد سکه نقره (درم) پردازند ، بعد از آشفنگی اوضاع ، مثل زمان خسرو پرویز ، با اینکه وخراج هجده مملکت او چهارصد هزار هزارویست هزار هزار می‌رسید... مردم هلاک شدند ، و خراب گشتند ، تا غایت که کنیز کی را به درهمی می‌فروختند» (۱). ولابد خریدار نداشت ، تورم اقتصادی یعنی این !

من از آن وزیرانی صحبت می‌کنم که مثل خواجه نظام الدین بختیار سمنانی ، وقتی متوجه شد درآمد عمومی دولت تکافوی مخارج را نمی‌کند ، ... روزی ، درس دیوان ، به زبان آورد که چون فی الحقیقه باغ سفید و باغ زاغان و سایر باغات پادشاهی ، داخل جهات غایبی است ، آنها را بها کرده ، از جمله مبلغ مذکور حساب می‌باید کرد ... این هذیان به سمع سلطان سخندان رسیده ، رقم عزل بر ناحیه حال خواجه نظام بختیار کشید ، و خواجه بخت بر گشته مؤاخذ و مقید گشته در محبس از عالم فانی به جهان جاودانی انتقال نموده (۲) .

ولی هرگز موافق نبوده‌ام با فرم کارامیر علی شیر نوایی که شکوه وزارت او را فریفته بود و خودش اعتراف میکرد که :

آتشین لعلی که تاج خسروی را زیور است اخگری بهر خیال خام پختن در سر است این امیر علی شیر نوایی (وفات ۹۰۶ هـ / ۱۵۰۰ م) که حدود سی سال وزارت همان سلطان حسین بایقرا را داشت ، و از کودکی با سلطان حسین همدرس و هم مکتب بود ، جانشین همان نظام الدین شد . او از بزرگ زادگان خاندان جغتای بود و در ایام خردسالی که همدرس بایقرا بود ، با او عهد و پیمان بسته بود که اگر به سلطنت برسد از او تقدی بنماید . (۳) و چنین شد (۴) ، و تمام مدت سلطنت بایقرا را به شوخی و مسخره گذرانید ، و یک قرن سی ساله

۱- تاریخ قم ص ۱۸۰ . یک درهم ، یعنی یک سکه نقره کمتر از یک مثقال !

۲- دستورالوزراء ص ۳۹۴

۳- ریحانة الادب ج ۶ ص ۲۳۹ .

۴- البته این قرارداد عهد کودکی با آنها که در قنذاقه حریر ، نقشه جغرافی رسم می‌کرده‌اند ، فرق دارد ، با قراردادی که به سه‌یاد دبستانی (حسن صباح و نظام الملك و خیام) منسوب است . آنجا سه طلبه جلمبر در مدرسه نیشابور قرارداد می‌بستند که اگر روزی در بی‌تخته خورد و به جائی رسیدند ، همدیگر را بیابند . اما در اینجا یک شاهزاده جغتایی با شاهزاده تیموری در زمین بازی قراردادی بندد که وقتی شاه شد ، او را به صدارت برساند . در واقع نصفانصف و به قول امروزی پنجاه در پنجاه ، آرزوی تضمین شده و بیمه شده بوده است . از نوع قراردادی که عین الدوله با مظفرالدین شاه داشت .

گاسا کوفسکی می‌نویسد : «... عین الدوله را «شازده کوچک» می‌نامند . مظفرالدین شاه در زمان ولیعهدی به عین الدوله دستخط داده است که هر وقت به سلطنت رسید او را صدر-

به ریش مردم این مملکت خندید (۱) ، و هرگاه آدمی هم مثل نظام الملک روستائی خواف خواست اظهار حیاتی کند ، بعد از بیست سال خدمتگراری ، چون « بعضی ارکان دولت و اعیان حضرت و دیوانیان و عمال ایشان از خواجه نظام الملک رنجیده بودند » (۲) درحوالی اسفزار ؛ « حضرت خاقانی [یعنی سلطان حسین میرزا بايقرا] با امیر علیشیر ، طریق مشورت مسلوکه داشت . ع . وای بر حال کسی کش غم کند غم خوارگی ! » (۳) خاطر بر مصادره و مواخذة آن جماعت (خواجه نظام الملک پدر ، و فرزندانش) قرار یافت . حالا خوب است ببینید این وزیر و فرزندانش ، چگونه ، به قول صاحب تاریخ « به غضب حضرت پادشاهی ، مخصوص گردیدند ؛ . . . من می بایست خوشحال باشم که جانشین این وزیر يك تن کرمانی ، یعنی افضل الدین محمد کرمانی ، شده است . اما در واقع رفتاری که با این وزیر شده است مرا در برابر هم شهریان شرمنده می سازد . این را هم عرض کنم ، که چندی پیش از آن وقتی يك لعل بدخشی که نام هژده پادشاه بر آن کنده بودند به بايقرا نشان داده بودند ، « سلطان حسین میرزا فرموده بود که مرا در درج سلطنت لعلی است که در خزانه هیچ پادشاهی نبوده . . . [پرسیدند] وزن آن چه مقدار باشد ، فرموده اند که تخمیناً به سنگ خراسان شصت من باشد !

→

اعظم خود خواهد نمود - هر چند که به موجب رسوم کشور صدر اعظم نمی تواند از شاهزادگان باشد - عین الدوله در نزد مظفرالدین شاه بسیار مورد اهمیت بوده ، و در اوایل ، پس از ورود به تهران ، حتی با او دريك اطاق می خوابیده و مظفرالدین شاه غالباً سر بر زانوی وی به خواب می رفته است . (خاطرات گاساکوفسکی ترجمه جلی ص ۱۰۹) .

۱- اینکه گفتم شوخی نبود ، به این حکایت توجه کنید :

« . . . زمان پادشاه سلطان حسین میرزا . . . شخصی بود در روی تخت مدرسه گوهرشاد بیگم ، زنجبیل فروشی می کرد ، او را ریشی بود که هرگاه باد بر وی وزیدی ، هزار مثل ریش قاضی جادک به باد رفتی . . . پادشاه هر سال در روز نوروز یکی از امرای عظام را می فرمود که ریش وی را می خرید . . . بعد از آن پادشاه ، نقاشان را می فرمود که آن ریش را مثل دم طاووس ملون می ساختند و به نقشهای گوناگون می پرداختند ، آن مردك آن چنان ریش را دام سودای خود ساخته بود که مردم خریدار را بدان دام سید می نمود .

(بدایع الوقایع چاپ بنیاد فرهنگ ج ۲ ص ۱۴۲) .

البته این غیر از قاضی مرو است که به قول نصرآبادی « قاضی مرو در مجلس سلطان حسین میرزا بی اختیار گوزیده شخصی از طرف « گوزقاضی » را تاریخ یافته ، (تذکره نصر- آبادی ص ۵۵۱) ، واقماً گمان کنم این بی پیرایه ترین و دقیق ترین ماده تاریخی باشد که در ادب ما ساخته شده است .

۲- حبیب السیر ج ۴ ص ۲۱۸

۳- چه تعبیر مناسبی خواندمیر آورده است .

همه حیران شده‌اند ، درین اثنا خواجه نظام‌الملک پیدا شد ، پادشاه فرموده‌اند که آن لعل که تعریف کرده‌ام ، وی است... .

واصفی هروی در دنبال این شرح توضیح می‌دهد که « بسی حقیقتی دنیا و بی‌وفایی پادشاهان را بین که این چنین لعلی را عاقبت کاهربا ساختند» و سپس می‌نویسد:

«پادشاه ، کینه خواجه نظام‌الملک را در دل گرفت و به شهر هرات ، به قلمه اختیار... الدین فرستاد ، بعد از یک ماه به میر عبدالخالق ابن امیر فیروزشاه ، نشانی آمد که دو پسر نظام‌الملک را در درون قلمه گردن زدند ، و پوست کنند و پرکاه سازند ، نظام‌الدین کرد ، و عبدالعزیز را در پای حصارپوست کنند ، و خواجه عمادالاسلام در سر بازار ملک ، و خواجه محمود شاه فرهی را در سر چارسوی پوست کنند . روزی که نشان آمد ، این کمینه با پد خود در درون قلمه بودم . صباح خواجه نظام‌الملک نماز بامداد گزارده بود و به اورادمشغول شد که نشان را به دست او دادند . چون مطالعه کرد ، روی به آسمان کرد و آهی کشید... پسران را طلبید و نشان را به دست ایشان داد . چون خواندند هر دو بیهوش شدند ، خواجه نظام‌الملک گفت : جانان پدر ، از حالت امیرالمؤمنین حسین ودشت کر بلاوهفتاد و دو کس... پیش نظر آرید و بی دلی و بی تحملی نکنید.» (۱)

معلوم بود که بقای چنین آدمی ، در برابر آدم خوش‌گذران و «تو دل بروئی» مثل امیر علیشیر نوائی- که داستان مهمانیها و شب نشینی‌های او را با حضور صدها هنرمند و حافظ و خواننده هراتی ، در بدایع‌الوقایع باید خواند - غیر ممکن است .

همی میردت عیسی از لاغری تو در بند آنی که خر پروری
روزی هم که امیر علیشیر در گذشت (یکشنبه ۱۱ جمادی‌الآخری ۹۰۷ / دسامبر ۱۵۰۱ م.)

«... خاقان منصور (سلطان حسین بایقرا) و مهدعلیا خدیجه بیگی آغا با سایر خواتین عظمی ، همان لحظه به منزل مقرب حضرت سلطانی (یعنی امیر علیشیر) تشریف آوردند و

۱- بدایع‌الوقایع ج ۲ ص ۳۳۶ ، داستان این خشونت از عجایب تاریخ است . وقتی پسران را خواستند بکشند و برادر کلان می‌گفت که خدا را مرا اول بکشید که مرا طاقت دیدن کشتن برادرم نیست ، و برادر خردتر زاری می‌کرد که شما که کلاترید طاقت نمی‌آرید ، من چگونه تحمل توانم کرد ؟ القصه هر کدام خود را بر بالای آن دیگر می‌انداختند و خود را سپر آن دیگر می‌ساختند ، عاقبت الامر هر دو را کشته ، و پوست پرکاه کرده ، از دروازه ملک آویختند... اما کشتن محمود شاه فرهی را خلق بسیار نامناسب دیدند ، و پادشاه را نکوهش و سرزنش بسیار کردند ، زیرا که به کرم و جود و سخاوت و جوانمردی او در امت محمدی (ص) کسی یاد نمی‌داد ، و در ولایت فره ، هر نماز دیگر ، منادی در می‌دادند که مسافر و غریب کجاست ؟ همه غربا تا نماز شام بر خانه خواجه در ده «پشتو» حاضر شوند ، و هر شب اقل مرتبه ده خروار جو مقرر بود که بر چهارپایان مهمانان صرف می‌شد .

چنین بود پایان کار آن وزیر روستائی و این خواجه روستائی ، از اهالی فره - که همیشه می‌گفت : «... من مرد دهقان خاک‌شودانی‌ام ، زراعت می‌کنم و حاصلات آن را صرف فقرا و مساکین می‌سازم» (بدایع‌الوقایع ، ص ۳۴۱)

سادات و مشایخ و علما جمع گفته بدن بی بدیلش را به طریقه شریعت غرا غسل دادند و ... حضرت خاقانی سه روز در تمزیت سرای مقرب حضرت سلطانی توقف کرده ... آن گاه به ترتیب آش هفتم اشارت فرمود ... و خاقان منصور درخیمه دوازده پایه همایونی که در آن منزل (صحرای حوض ماهیان) برافراخته بودند بر تخت نشسته ، مجلسی دست در هم داد که در ازمینه سابقه و قرون ماضیه هر گز چشم هیچ دیده وری بر چنان جمعیتی نیفتاده بود ... (۱)

نتیجه وزارت طولانی امیر علیشیر وزیر و انزوا جوی و بست نشین خانقاه خواجه عبدالله انصاری ، (۲) و آهنگساز و سراینده « سرمست و یقم چاک » (۳) هم معلوم بود ، همان روز که امیر علیشیر به گور رفت ، جوانی پانزده ساله ، که از دهات اردبیل برخاسته بود ، عنوان شاه اسماعیل یافت (۱۵۰۱ / ۸۹۰۷) . طولی نکشید که به قول واصفی ... شبی در خانه با جمعی از یاران نشسته بودیم و گفت و گوی شاه اسماعیل در میان بود ، يك پاس از شب گذشته بود که کسی حلقه بر در زد ، در را گشادیم ، میرزا بیرم ترسان و لرزان آمد و گفت : شما خبر ندارید که ، شاه اسماعیل ، شیبک خان را زیر کرده و کشته ، قلی جان خواهرزاده امیر نجم ثانی فتح نامه شاه اسماعیل آورده ... صباح ... حافظ زین الدین ... به خواندن فتح نامه مقرر گردید ، و خوانی پر از زسرخ کرده ، و چارقی با تکه های طلا بر بالای آن گذاشته بر پهلوی ممبر نهادند از برای خطیب ... و حافظ زین الدین بر ممبر آمد و فتح نامه را بنیاد کرد که قل اللهم مالک الملك ، تؤتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء ... (۴)

آن کس که همی لاف انا الحق می زد آن بس که بر این رسن معلق می زد
باری ، قصد من از این حرفها ، دفاع از آن گروهی بود که سر و جان در راه خلق می نهادند و رابط بین مردم و دستگاه قدرت بودند ، و البته این نکته را هم می دانم که اگر آنها هم نبودند شاید کار مملکت يك جور می گذشت ، ولی شاید بدجوری می گذشت ! می گویند : سزار ، هنگام عبور از گورستان رم ، به همراهان خویش گفته بود : بیشتر کسانی که زیر این سنگها خفته اند می پنداشتند که اگر نباشند امپراطوری منقرض می شود .

۱- حبیب السیر ج ۴ ص ۲۵۶

۲- مقاله فکری سلجوقی ، مجله آریانا ، سال ۳۴ ص ۲۸

۳- امیر علیشیر خود موسیقی دان و تصنیف ساز هم بود . واصفی گوید : ... امیر علیشیر را غزلی است مستزاد که خواجه عبدالله صدر مروراید (این موسیقی دان هم شهری بنده یعنی کرمانی است) آن را صوتی بسته بود مشهور به « سرمست و یقم چاک » و اشتهار آن صوت به مثابه ای بود که خانه و سرایی نبود درهرات که ازین ترانه خالی باشد . حافظ قزاق این صوت را با قانون بنیاد کرد ... (بدایع الوقایع ص ۴۳۸) .

۴- داستان این فتح نامه خوانی بسیار دلچسب است و باید در بدایع الوقایع خواند

(ج ۲ ص ۲۴۸) . از جمله آتش زدن قبر مولانا جامی ، و سنی کشی ، و غیره و غیره ...

در تاریخ ، چون اغلب این وزیران ، بدعاقبت بوده اند ، بدینجهت ، بدنامی زیاد برای آنان پیش آمده است ، ولی از حق نباید گذشت ، که بیشتر این وزراء ، در واقع ، «خار» های مفیلان ، بیابان برهوت سیاست بوده اند .

در ادب ما ، خارمفیلان ، به عنوان بدترین خار ، و درد آورترین و ظالم ترین انواع خارها توصیف شده است ، که سمدی در مقام مقایسه آسایش و ناراحتی ، می گوید :
جمال کعبه چنان می دواندم به نشاط که خارهای مفیلان حریر می آید
من ، تا پیش از آنکه به حج مشرف شوم (۱) ، آنقدر خار طره بدی - از طریق کتاب های ادبی - با خار مفیلان داشتم که گمان می کردم بزرگترین دشمن حجاج در بیابانهای بی آب و علف عربستان ، نه ریگه است و نه آفتاب و نه حرامی و نه تشنگی ، در ذهن من این طو در مجسم شده که وسط راه ، بوته ها یا خارهایی سبز شده اند که کاری ندارند جز اینکه پای حجاج خانه خدا را پاره پاره کنند .

۱- در راه لرستان ، وقتی در خدمت آقای جواد مجابی نویسنده زبردست برای تجلیل استاد زرین کوب به خرم آباد می رفتیم ، در گردنه های استاد کش «هلیلان» صریحاً اعتراف و اقرار کردم که کار بنده ، در عالم «دنیا گردی» ، يك صورت عجیب دارد : وقتی می خواهم به خانه خدا مشرف شوم ، زیارت کعبه شریف را که باید از پول حلال زکوة و خمس داده ادا کنم ، به پول وقف و به خرج و هزینه «کاروان ویژه» اوقاف انجام می دهم - با اینکه صد بار از حفظ شعر حافظ عزیز را خوانده ام که :

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوای داد

که می حرام ، ولی به ز مال اوقاف است

و حال آنکه خدا شاهد است و خود مجابی هم می داند که وضع حال و مال بنده مصداق شعر دیگر حافظ است که فرمود :

بیا که خرقه من گرچه رهن میکده هاست

ز مال وقف نبینی به نام من درمی

اما از طرف دیگر وقتی به خیال سفر فرانک می افتم و مثلاً می خواهم به لندن یا پاریس بروم و به قول خودم «هرزه گردی» را با پارسائی توأم کنم ، آنوقت دستمزد ساعت ها تدریس و حق التألیف «از پاریز تا پاریس» را می گیرم و فرانک دانه ای ۱۵ ریال می خرم و میروم پاریس و چائی دانه ای ۱۲ تومان در کنارشانزه لیزه می خورم و

چون کافر مرید و چنان قعبه رشت نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت
ودلم خوش است که در کنگره مستشرقان پاریس ، فی المثل ، در باب «پاریز و جبال بارز» سخن رانی می کنم . آن از حج و عرفاتم و این از کنگره و مقاماتم :

ناخن زدم به سینه و بر سنگ کعبه خورد

نزدیک بود راه و نشان دور داده اند

در واقع مخلص دین سفرها به جای اینکه مهمان مؤسسات دولتی باشم ، به قول

مفیلان چیست تا حاجی عنان از کعبه بر پیچد

خسک در راه مشتاقان ، بساط پر نیان باشد
 من در راه کعبه ، خصوصاً کوشش کردم که بینم این خار مفیلان چیست؛ در کنار راه،
 بوته‌های نسبتاً بزرگی دیدم که تقریباً به اندازه یک درخت سنجد کوچک بلند شده باشند، و
 مثل همان درخت سنجد یازارچ، شاخه‌های آن خارهای بلند دارد، و به اصطلاح گیاه شناسان
 یک نوع گیاه سوزنی است که فقط در بیابانها و جاهای کم آب می‌تواند برود که آب آن
 کمتر از طریق برگه تبخیر شود، در واقع این سوزنها کار برگه را انجام میدهند، خود
 عرب آنرا سلم (با فتح سین و لام) گوید . راه مدینه پر بود از این درختچه‌ها، در عرفات
 هم دوتا بوته آنها را از نزدیک دیدم ، یک زن و شوهر حاجی - البته به زحمت - می‌توانند
 در سایه شاخه آن بنشینند و دمی از تابش آفتاب جهنمی عرفات بیاسایند . البته خارهای

→
 با باشمل همیشه «مهمان وارث» بودام (مهندس گنجی با باشمل را دوستی در یکی از سنودانهای
 گران قیمت سویس دیده بود . پرسیده بود: جناب استاد لابد گنج پیدا کرده‌اند که در گرانترین
 هتل سویس غذا می‌خورند؟ جواب داده بود: خیر، گنج نیافته‌ام، بلکه مهمان هستم . پرسیده
 بود: لابد یا مهمان دولت سویس هستید یا مهمان دولت خودمان؟ جواب داده بود: ،
 هیچکدام، بلکه مهمان «وارث» هستم . همه متعجب شده بودند که وارث دیگر کیست؟ خودش
 توضیح داده بود: مقصودم ورثه خودم است ، یعنی پولی‌را که فردا ورثه خواهند خورد، امروز
 خودم می‌خورم . مهمان وارث یعنی این!)

اما آنها که کار کشته و مرد این‌گونه سفرها هستند ، خوب می‌دانند که چطور ماهی
 سی چهل هزار تومان از هر جا بگیرند و با تخفیف بلیط هواپیمائی خود را به هتل‌های چهار
 ستاره «رم» یا نیویورک برسانند ، و شب «استیک» و «ویف استروگانف» صرف کنند و فردا در
 کنگره مولوی شناسان از «قمرولانا» سخن به میان آورند ؛ یا اینکه صاحب عالی‌ترین
 مقام مالی مملکتی باشند و ده‌جور وظیفه مستمری از چند دستگاه دریافت کنند ، و درست در
 ایام تعطیل عید و بهار و میدن سبزه و گل ، مأموریت «رم» به دست آورند ، و در کنگره
 حافظ شناسان رم بنشینند و به توصیه خود حافظ در هتل اتر کننیتانتال وظیفه را به مصرف
 گل و نیبید برسانند و آن وقت در همان کنگره اصرار داشته باشند تا ثابت کنند که حافظ
 «وظیفه خوار» حکام و امرای وقت بوده و در شغل قرآن خوانی از وقف «وظیفه» داشته ،
 به این دلیل که خود فرموده است :

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید

وظیفه‌گر برسد مصرفش گل است و نیبید

یادت بخیر بر ناردشاو ، چه خوش گفته‌ای که : هیچ چیز بیشتر و بهتر از طرفداری
 از فقرا و تهی‌دستان، نویسنده را پول‌دار نمی‌کند؛ هم چنانکه وصال شاعر شیرازی گفته بود:

دولت اندر خدمت فقر است و مردم غافل‌اند

آن که درویشی گزیند پادشاهی می‌کند

سفید چند پهلوی آن اگر زیر درخت ریخته باشد مزاحم سختی است ، ولی حقیقت اینست که این گیاه تنها گیاه فداکاری است که درعالم خلقت ، حاضر شده ، درین بیابانهای آتش‌زا زندگی کند و باعث آبادی راه ، و گه گاه حامی و پناهگاه حجاج بیابانها باشد . من مطمئنم اگر خدا ، شاعران ما را ، به خاطر همه دروغهایشان ببخشاید ، به خاطر این ظلمی که به خار مفیلان کرده‌اند نخواهد بخشید . من مطمئنم که فردای قیامت ، همین خار مفیلان ، دامن‌حافظ آسمانی‌راهم خواهد گرفت که : جناب حافظ! تو حج رفته‌ای ؟ بیابان دیده‌ای ؟ در ربیع الخالی غنوده‌ای که میگوئی : سرزنشهاگر کند خار مفیلان غم مخور !

تنها سعدی - که به روایتی چهارده بار به حج مشرف شده (۱) - در یک بیت ، اشاره دارد که می‌شود زیر خار مفیلان خفت ، آنجا که گوید :

خوش است زیر مفیلان به راه بادیه خفت

شب رحیل ، ولی ترك جان بیاید گفت

معلوم است دیگر ، در بیابان نجد ، آنجا که «کریو» و «چلیپاسه» هم برای رهائی از سوزش گرما ، یک دست و یک پای خود را به نوبت از زمین بلند می‌کند و گلوی تشنه خود را با شبنم صبحگاهی همین خارهای کوتاه تازه می‌کند ، تو توقع داشتی در قدمت برگس های گل کاغذی از کراچی بیاورند و بریزند و یا به قول فرنگی‌ها «قالی سرخ» فرش کنند . بگذریم از اینکه حج هم دیگر آن اصالت قدیم خود را از دست داده است ، سعی بین صفا و مروه را که هاجر مادر اسماعیل در زیر آفتاب سوزان و بر روی ریگهای آتشین به جامی آورد و از تشنگی «هل‌هل» می‌زد و «ولی‌لی» می‌کرد ، ما ، زیر پوشش سقف سیمانی و بر فرش سنگهای مرمرین - که برخی هم از ایتالیا آمده است - انجام می‌دهیم ، و باز در ادب خود بر خار مفیلان طعنه می‌زنیم .

من خود از بیسکوتهای حاجی با ذوق هم سفر خود در مراسم حج خوردم - که آن بیسکویت مخصوص صبحانه را از انگلستان آورده بودند - شبی را که باز در خدمت همان دوست با ذوق ، در بیابان عرفات و مزدلفه بیتوته کرده بودیم ، آن هم سفر «باتفضل» در کاروان ویژه از آب معدنی معروف «ویسی» - که بنا بر «رژیم طبی» برای دفع تشنگی همراه خود داشت ، جرعه‌ای به منمخلس نیز چشانید ، و این جرعه را ما در یک فرسنگی «حجر و حطیم» و چاه نمزم بکام ریختیم ! و من وقتی از برادران سفر کرده او - که یکی در هند بود و دیگری در اروپا - سؤال کردم ، باز آن دوست با ذوق ، دست از سر خار مفیلان بر نداشت و در حالی که به سندلی پارچه‌ای ، زیر چادرهای گلدوزی شده «غنام» تکیه زده بود ، این یک بیت شعر را خواند :

۱- و به همین دلیل ، قاتنی ، ازوبه «حجه فروش» تعبیر کرده (ازدهای هفت سرس ۴۸۹) سعدی یکی ازین ۱۴ سفر را پیاده طی طریق کرده بوده . (آگهی شهان ، ج ۲۳ ص ۲۲)

رفیقانم سفر کردند هر یاری به اقصائی

بغیر از من که بگرفتست دامن درمنیلان (۱)

اصلاً خود عربها هم این بوته «سلم» را به طعنه با کنیه «ام‌غیلان» می‌خوانند که مخفف آن منیلان است، و درین کنیه بخشی يك طعنه شیطنت بار نهفته است، زیرا ام‌غیلان کنیه «دختر شیطان» است! واقعاً اگر دختر شیطان نبود، با آن برگهای سوزنی و ریشه طولانی مگر می‌شد در بیابان برهوت حیات را نگاهداشت؟ بیچاره منیلان، خارش را زیر پای خودش می‌ریزد، باد بیابان آن را به اطراف می‌پراکند، حاجی، فحشش را نصیب دختر شیطان می‌کند.

به هر حال، قصد من اینست، که ما گاهی چوب را بر می‌داریم و همه وزرای عهد قدیم را، به مقایسه با آرمانها و آرزوهای خودمان و ایدئولوژی‌های سیاسی قرن بیستم، آنها را می‌گوییم، و غافل هستیم که تنها واسطه میان مردم عادی و نیروهای جبار (۲) همین وزیران بوده‌اند؛ که مثل خارهای منیلان بیابان طائف، با اینکه جان صدها حاجی را نجات داده‌اند، با اینهمه چوب بی ادبی ادبیات را می‌خورند!

در واقع آن «ارمائل» و «زیرضحاك» - که وقتی دو جوان را برای خود الكمارهای ضحاط ماردوش می‌بردند، و او آهسته یکی از جوانها را می‌زدید و نجات می‌داد و آزاد می‌کرد (و بعدها همین جوانان آزاد شده، فدائیان او شدند) - آری همین ارمائل در حکم خار منیلان

۱- تقریباً در همه دیوانهای سعدی که من دیده‌ام شعر به همین صورت است:

رفیقانم سفر کردند هر یاری به اقصائی...

اما پدرم، مرحوم حاج آخوند - که کلیات سعدی را در حضور استادش شیخ احمد در پاریز خوانده بود - همیشه این شعر را اینطور می‌خواند:

رفیقانم سفر کردند «هرتائی» به اقصائی

بغیر از من که بگرفتست، دامن در منیلانم

این «هرتائی»، به جای هر یکی، زبان هم ولایتی‌های سعدی است؛ و از تکرار در فوق و یار جلو گیری میکند و فصیح‌تر است. کاش شما هم سیر جانی - یا لا اقل جنوبی - بودید و متوجه میشدید که این «هرتائی» در اینجا تا چه حد به بلاغت و زیبایی شعر کمک می‌کند - خصوصاً در سجع یا «به اقصائی». من می‌دانم که خوانندگان این مقاله به قول کرمانیها «هرتائی» يك مقوم (آهنگی) می‌زنند و «هرتائی» يك جوروی به من اعتراض خواهند کرد، اما چه میشود کرد، خلق عالم به طور کلی «هرتائی» يك جور سلیقه‌ای دارند: لکم دینکم ولی دینی.

۲- «و جبار آن بود کی» (که) کسی را به خشم گیرد و به خشم کشد، و خواهد که همه را بر مراد خود دارد تا آن کنندگی او خواهد. این صفت جباری خدای راست عز و جل، کسی دیگر را نرسد. (چند برگ تفسیر قرآن عظیم، مربوط به اوائل قرن پنجم هجری (هزار سال پیش) تصحیح عبدالحی حبیبی ص ۲۷).

بیابان سیاست ، و در واقع سدرالاشراف باغ شاه روزگار ماردوش بوده (۱) ، و مایه دانیم ،
 که طبق يك مثل عامیانه «وضو گرفتن در زمستان ، نصف نماز خواندن است!» ،
 قدمها مومی و ، این راه تفته خدا می داند و آن کس که رفته
 « ادامه دارد »

۱- «... بیور اسب توزیع کرده بود بر مملکت خویش دو مرتبه روزی ، تامغشان بر آن
 دو ریش نهادندی_ که بر کتفهای او برآمده بود_ و او را وزیر ی بود_ نامش ارمائیل_
 نیک دل و نیک کردار. از آن دو تن ، یکی را زنده یله کردی و پنهان او را به دماوند فرستادی.
 چون فریدون او را بگرفت [یعنی ارمائیل را] سرزنش کرد ، و این ارمائیل گمت: توانائی
 من آن بود که از دو کشته_ یکی را برهانیدمی ، و جمله ایشان از پس کوه اند . پس با وی
 استواران فرستاد تا به دعوی او نگرند ، او کسی را پیش فرستاد و بفرمود تا هر کس بر پام
 خانه خویش آتش افروختند_ زیرا که شب بود_ و خواست تا بسیاری ایشان پدید آید . پس
 آن نزدیک آفریدون به موقع افتاد ، و او را آزاد کرد و بر تخت زرین نشاند ،
 (التفهیم بیرونی ، تصحیح استاد همایی ، ص ۲۵۸) .

چنین کاری هم برمکیان در دربار هرون میکردند که طالبیه و سادات را از زندانهای
 بغداد به ترکستان فراد میدادند و « بسیار سادات از ظلم آل عباس ، آنجا التجا کرده بودند»
 (تاریخ طبرستان ص ۱۹۴) ، برمکیان عاقبت سر بر سر همین کار نهادند و باید داستان آنان
 را در همان تاریخ ابن اسفندیار خواند

شهرشگاه علوم انسانی، مطالعات فرهنگی

نفرین بی اثر

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| عجیبی نیست، گر نمی میرد | ظالم از بد دعائی مظلوم |
| چون سکه آشنا نمی گیرد | زانکه نفرین مردمان او را |
| وحید قزوینی | |